روزنامه شرق

هنر

در ادبیات به تولید انبوه رسیده‌ایم؛ گفت‌وگو با محمد دهقانی — صفحه ۱۰

فرانسه شبیه قصابان داعشی نیست — صفحه ۱۲

«مارکو روبیو» اصلی‌ترین نگرانی هیلاری کلینتون — صفحه ۱۲

عکس: امیر جدیدی،شرق

گفت‌وگو با «خسرو خورشیدی»:

وقت جوان‌ها تلف می‌شود

حافظ روحانی

۲۸ آذر در تالار شهید آوینی دانشکده هنرهای زیبا، مدالی با عنوان و به نام خسرو خورشیدی، به طراح صحنه و استاد دانشگاه رشته طراحی صحنه، اهدا شد. نام طراحی که همکاری‌هایش با زنده‌یاد حمید سمندریان هنوز در بسیاری از ذهن‌ها مانده است. «خسرو خورشیدی» سال گذشته نیز نمایشگاهی از آثارش در گالری حنا برگزار کرد. با او گفت‌وگویی کرده‌ایم که می‌خوانید:

فکر اهدای این مدال از کجا آمد؟

من از سال ۱۳۷۴ وارد دانشکده هنرهای زیبا شدم و تدریس را در آنجا شروع کردم. از سال ۱۳۸۰ بود که آقای پیام فروتن دستیار من شد. کسانی هستند که در زندگی انسان خیلی اثر می‌گذارند، یکی از کسانی که تأثیر بسیار مثبتی بر زندگی من گذاشت، همین آقای پیام فروتن بود. من همیشه سر کلاس‌ها برای بچه‌ها اسکیس می‌کشیدم. بهرام بیضایی فیلم‌نامه‌ای دارد که در جنگ جهانی دوم رخ می‌دهد (اشغال)، من معماری آن روزهای تهران را می‌کشیدم و توضیح می‌دادم. آقای پیام فروتن هر بار می‌گفت: «استاد اینها را مکتوب کن» و من بالاخره یک روز حرفش را گوش کردم و اثری که او بر من گذاشت، انتشار همین کتاب بود. واقعا مشوق انتشار کتاب او بود. فکر اهدای این مدال هم از او بود، یکی از کسانی که تأثیر مثبتی بر زندگی من گذاشت - کسانی که تأثیر منفی گذاشتند که زیادند - همین آقای پیام فروتن بود.

دیگر تدریس نمی‌کنید؟

از سال ۱۳۹۲ به بعد دیگر نه. من اعتقاد دارم که معلم یا استاد زمانی باید سر کلاس برود که به قول ما قدیمی‌ها: چهار ستون بدنش سالم باشد؛ وقتی قرار است لنگ‌لنگان بروی بر سر کلاس، دیگر نمی‌شود، این اعتقاد من است. الان بیش‌تر دنبال کارهای شخصی‌ام هستم، در لواسان کار معماری زیاد می‌کنم، ثابت ننشسته‌ام و به هر شکل ادامه می‌دهم. به‌جز هشت سال که در سفر بودم، باقی را تدریس کردم. یک سال برای یک دوره مطالعات دانشگاهی به آمریکا رفتم، بعد برگشتم. سال ۱۳۶۳ بعد از مجموعه تلویزیونی «سربداران» (محمدعلی نجفی، ۱۳۶۳) آن‌قدر آزرده شده بودم که دعوت موزه متروپولیتن را پذیرفتم و رفتم، ولی وقتی برگشتم دو مرتبه تدریس را شروع کردم، تا سال ۱۳۹۲.

سال ۱۳۸۲ بازنشسته شدید؟

بله، ولی چه بازنشستگی‌ای! در حق من چنان بی‌رحمی کردند که دوست ندارم منعکس شود. دوست دارم الان از نکات مثبت صحبت کنیم.

در دانشکده هنرهای زیبا تدریس می‌کردید؟

نه، در اصل من استاد دانشگاه هنر بودم؛ دانشکده هنرهای دراماتیک سابق که به دانشکده سینما و تئاتر تبدیل شد.

یعنی وقتی از ایتالیا به ایران برگشتید، تدریس در دانشگاه هنر را آغاز کردید؟

بله، از سال ۱۳۵۱ هم‌زمان در دانشکده هنرهای زیبا هم تدریس می‌کردم. مهدی کوثر، رئیس دانشکده هنرهای زیبا بود. آقای کوثر از من خواست در سمت استادیار به دانشکده هنرهای زیبا هم بروم. از قدیم عادت داشتم اگر کار را با کسی شروع کردم با همان هم ادامه بدهم، به همین دلیل دعوتش را رد کردم و گفتم من دارم با دانشکده هنرهای دراماتیک کار می‌کنم.

در دانشگاه سینما و تئاتر به‌جز شما چه کسانی درس می‌دادند؟

پیش از انقلاب گروه طراحی صحنه خیلی گروه خوبی بود؛ خانم ملک‌جهان خزائی بود که روش خاص خودش را داشت و در رویال‌آکادمی انگلستان تحصیل کرده بود، من در آکادمی هنرهای زیبای رم تحصیل کرده بودم، خانم زیبا پرهام و خانم مینا مانی‌قلم که در رم و آمریکا تحصیل کرده بودند.

شما بیشتر در رشته طراحی صحنه و معماری کار کرده‌اید، ولی در فراخوان تجسمی ورسوس، مجسمه‌ها را قضاوت می‌کنید. تا دوره رنسانس مجسمه‌سازی و معماری خیلی به هم نزدیک بودند، ولی هرچه زمان گذشت این دو رشته هنر از هم جدا شدند. الان این دو حوزه چقدر به‌هم نزدیک هستند؟

هنوز در کار بعضی معماران مانند خانم زاها حدید که در آثارش از مجسمه‌سازی الهام گرفته. یا مثلا در آثار لوکوربوزیه می‌بینید او گاه حجم‌های بزرگی را در کارش قرار می‌دهد که ملهم از مجسمه‌سازی است، ولی آن رابطه‌ای که قبل‌تر بود، دیگر نیست، شما درست می‌گویید. ممکن است که با تماشای آثار بعضی هنرمندان حس‌وحال مجسمه به بیننده دست دهد، ولی آن رابطه‌ای که شما گفتید دیگر برقرار نیست. مجسمه زیبایی خاصی به بنا می‌داد، مثل دوخت یا دکمه خوب برای یک لباس زیباست.

از جنبه آکادمیک، چقدر رشته‌ها و درس‌هایی که دانشجویان دو رشته می‌خوانند شباهت دارد؟

از خودم مثال می‌زنم. من در ابتدا می‌خواستم معماری بخوانم، ولی درس ریاضی برایم زیاد و سخت بود. وقتی با صحنه اپرا آشنا شدم، دیدم چقدر معماری زیباتری دارد، چقدر دست طراح باز است و ایده می‌دهد یا در فیلم که چقدر طراح می‌تواند با صحنه و لباس به فیلم کمک کند. شما به رابطه بین مجسمه و معماری اشاره کردید، در مصر باستان مجسمه‌ها و پیکره‌های خدایان ترکیبات معماری را تشکیل می‌داد. برای همین هنگامی که فیلم «کلئوپاترا» (جوزف الن‌مانکویچ، روبن مامولیان، داریل اف‌زانوک، ۱۹۶۳) را در چینه‌چیتا می‌ساختند، در کنار طراحان صحنه تعداد زیادی مجسمه‌ساز هم کار می‌کردند و مجسمه‌هایی عظیم صحنه را می‌ساختند. در معماری مصر باستان این رابطه خیلی مستقیم بود؛ مثلا اهرام ثلاثه مجسمه مدرن است. الان خیلی از هنرمندان با الهام از اهرام ثلاثه مجسمه می‌سازند. اکنون هم که به معماری مصر نگاه می‌کنید، بنا را در کنار مجسمه می‌بینید که با هم ترکیب زیبایی را ساخته‌اند.

شما سال‌ها در دانشگاه تدریس و آثار هنری دانشجویان را تعقیب کرده‌اید. آثارشان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

یک مشکل در ایران وجود دارد که خود من هم تا حدی درگیر آن بودم. ما هنوز در ایران مدارس کامل هنری نداریم. من برای کنکور آکادمی هنرهای زیبای به رم رفتم. در تهران استادهای خوبی داشتم مثل آقای محمود اولیا که از شاگردان علی‌محمد حیدریان بود یا با آقای پروفسور بازیل کار می‌کردم و فکر می‌کردم که خیلی نقاشی می‌دانم ولی چون در دبیرستان عادی درس خوانده بودم، روحیه هنری در من پرورش پیدا نکرده بود. استادم در آکادمی هنرهای زیبای رم من را رد کرد با همه نقاشی‌های زیبایی که به‌زعم خودم با خود برده بودم. به من گفت که اینها ایرانی است، ایتالیایی نیست. آن‌موقع ما مجبور بودیم با کت و شلوار و کراوات در کلاس حاضر شویم، مثل الان نبود که با یک تی‌شرت سر کلاس حاضر می‌شوند. من مانده بودم که به این استاد معروف چه باید بگویم. بعد که اعتراض‌هایش تمام شد، گفت تو از ایران با شترآمدی؟ گفتم: «بله، اسم شترم الایتالیا بود». بچه‌هایی که الان به دانشگاه می‌آیند از روی معدل می‌آیند. اکثرا در ریاضی و دیگر علوم بهترین هستند، ولی ما مدرسه هنر برای آنها نداریم. بعد که در آکادمی سر کلاس رفتم، فهمیدم که چرا کار من را رد کرد چون کاری که من ارائه داده بودم یک چیز کهنه و منسوخ بود، درحالی‌که آنها همه میکل‌آنژ و لئوناردو داوینچی امروزی بودند. یعنی طرز فکرشان آن‌قدر در طول سال‌هایی که در آکادمی درس خوانده بودند، تغییر کرده بود که حد نداشت.

ما هنوز این مشکل را در ایران داریم؟

بسیار، وقت بچه‌های ما دارد تلف می‌شود. استادهایمان خوب نیستند؛ همان دانشجوهایی هستند که بعد از یک مدت استاد می‌شوند. یادم می‌آید سر کلاس زنده‌یاد دکتر میرفندرسکی بودیم. ایشان وقتی درباره معماری یکی از کلیساهای رم صحبت می‌کردند، تجزیه و تحلیل فوق‌العاده‌ای می‌کردند. ما الان چنین استادانی نداریم. ما همیشه وقتی تغییری رخ می‌دهد، نام یک تعداد از آدم‌ها را محو می‌کنیم. نمی‌توانیم اسم کسانی مثل آقای میرفندرسکی یا سیحون یا مهندس فروغی یا همه آن کسانی را که اثر گذاشتند، حفظ کنیم. درحالی‌که الان کسانی تدریس می‌کنند که فقط می‌خواستند استاد شوند، بی‌آنکه کارشان را دوست داشته باشند. من ناراحت می‌شوم وقتی جوانی را می‌بینم با معدل ۱۸ یا ۱۹ در ریاضی که آمده هنر و حالا دارند او را سرمی‌دوانند. ولی جوان‌های ما واقعا باذوق‌اند. من الان که نمایشگاه‌های نقاشی را می‌بینم اصلا با رم یا پاریس قابل قیاس نیست. موقع اهدای این نشان که آقای فروتن و خانم اسکندرفر بانی‌اش بودند، من پیشنهاد دادم که از سال دوم این جایزه را بین دانشجوها ببرند تا آنها رشد کنند.

شما الان داوری جایزه تجسمی ورسوس را پذیرفته‌اید. این جوایز تا چه حد می‌توانند به این جوان‌ها کمک کنند تا بخشی از ضعف نهادهای آکادمیک جبران شود؟ اصلا توان انجام این کار را دارند؟

اتفاقا در ایران این جوایز درست هستند. مثل کارهایی که خانم اسکندرفر یا خانم مهرنوش بهبودی یا آقای فردین عالیزاد می‌کنند. چرا؟ چون این رخدادها با برگزاری‌شان و همکاری با هم می‌توانند کم‌کم هنرکده‌هایی را راه‌اندازی کنند تا این هنرکده‌ها بتوانند اثر خوبی روی جوان‌ها بگذارند. اتفاقا می‌توانند یا سطح دانشگاه‌ها را بالا ببرند یا نشان دهند که روش تدریس دانشگاه‌ها غلط است، پس بدون‌شک اثر مثبت دارد.

روزنه آبی

شیکاگوریدر انتخاب کرد

«ماهی و گربه»، بهترین فیلم سال ۲۰۱۵

شرق: شیکاگو ریدر، «ماهی و گربه» را به‌عنوان بهترین فیلم سال ۲۰۱۵ انتخاب کرد. نشریه شیکاگوریدر، پایگاه اصلی منتقدان شیکاگو، فیلم سینمایی «ماهی و گربه»، به کارگردانی شهرام مکری و تهیه‌کنندگی سپهر سیفی را به‌عنوان بهترین فیلم سال ۲۰۱۵ برگزید. این نشریه در حالی ۱۰ فیلم برتر سال خود را در دو فهرست جداگانه اعلام کرد که در فهرست اول فیلم «ماهی و گربه» بالاتر از آخرین ساخته پل توماس اندرسون، ژان لوک گدار و مایکل مان قرار گرفته است. «بن ساچز»، منتقد این نشریه، در یادداشتی درباره این فیلم نوشته است: «ماهی و گربه پلانی بلند است اما تمام ویژگی‌اش در این خصوصیت نیست. فیلم با فلش‌بک و فلش‌فورواردهای فراوان دنیایی از اختلاف نسل‌ها را در ایران نمایش می‌دهد درحالی‌که به فیلم‌های اسلشر آمریکایی هم نگاهی دارد». این منتقد «ماهی و گربه» را فیلمی برای بارهاوبارها به‌تماشانشستن، دانسته است. نکته قابل‌توجه در این فهرست، حضور اکثر فیلم‌های مهم سال در رده‌های بعدی است. به‌عنوان‌مثال فیلم «مد مکس» که انتخاب اول بیشتر نشریات آمریکایی است، در این فهرست در جایگاه هفتم قرار گرفته و فیلم اندره تشیه، کارگردان فرانسوی، رتبه دوازدهم جدول را به خود اختصاص داده است. از سایر فیلم‌های مهم این فهرست می‌توان به آخرین ساخته دیوید گوردن گرین با بازی آل پاچینو اشاره کرد. «ماهی و گربه» محصول «ایران‌نوین فیلم» در سال ۲۰۱۵ در جلسات نمایش فیلم که به همت موزه هنرهای مدرن آمریکا برگزار شد، این فرصت را پیدا کرد که در ایالت‌های مختلف آمریکا به نمایش درآید و دیده شود. همان زمان نشریاتی چون نیویورک‌تایمز، واشنگتن‌پست و همچنین هالیوودریپورتر و ورایتی نقدهای ستایش‌آمیزی درباره فیلم نوشتند. پخش بین‌المللی «ماهی و گربه» را محمد اطبایی برعهده دارد.

تماشاخانه

توضیح رضا شاهبداغی درباره «کُنشِ نادری»

نقد کجاست؟

شرق: «رضا شاهبداغی»، نمایش‌نامه‌نویس و کارگردان جوان تئاتر، پنجم دی برای دریافت جایزه ویژه «علیرضا نادری» از بنیاد «محمود استادمحمد» و به نمایندگی از این هنرمند در سالن اصلی مجموعه تئاتر شهر روی صحنه رفت. شاهبداغی در این مراسم متن پیام نادری را برای حاضران خواند، اما نمی‌دانست هنرمند پیش‌کسوت برای او خواب‌هایی دیده است. درست در آخرین جمله متنِ نادری چنین آمده بود: «و با سپاس از مانای استادمحمد و بنیاد محمود، جایزه خودم را با افتخار از بنیاد دریافت کرده و با رضا شاهبداغی به نمایندگی از نسلی که با شور، انگار از آینده می‌آید و از گذشته، خوب خبر دارد؛ اما دریغ که تنها ورق می‌خورد و کمتر خوانده و شنیده می‌شود، تقسیم می‌کنم...». حال این نمایش‌نامه‌نویس جوان متن یادداشتی را با عنوان «توضیحاتی در بابِ کُنشِ نادری» برای انتشار در اختیار «شرق» قرار داده که خلاصه آن را در ادامه می‌خوانید.

«کُنشِ نادری»، انگار یک‌جور سُنت بوده برای ذهن‌های حساس و پویا، که توی «حال» نیستند صرفا و چیزی به نامِ تئاتر ایران را در گستره هزاره‌ها و نسل‌ها می‌بینند و قطعا اشاره‌شان به مثلا «نسل جوان» بهانه‌ای برای بهره‌برداری سیاسی/تجاری و انتفاع از کالای «تئاتر برای همه» نیست؛ هر چند نگاهی به قد و بالاشان -نادری امروز و رادی دیروز- واضح بود و هست که نه جیب‌های اضافه و پنهان دارند و نه کیسه‌ای برای «وضعِ موجودِ» امروز و دیروز.

نادری پیش‌تر، به کسانِ دیگری هم اشاره کرده بود، به نویسندگانی دیگر؛ برخی نمایش‌نامه‌هاشان [و درست‌تر، سیرِ نمایش‌نامه‌نویسی‌شان] از موعدِ اشاره تا الان، زنده و پویا، حی و حاضر است و برخی دیگر البته دیگر رمق ندارند و چند وقتی هست که در آرشیوِ تاریخ تئاتر معاصر ایران خاک می‌خورند.

لاجرم اشاره به «نام»ها همیشه عرصه سوءتفاهم بوده؛ آدم‌ها به‌واسطه «نام»شان خطرناک هستند؛ چون «نام»، ظرفیتِ بالایی برای «شیءشدن» دارد و همچون «Brand»، قابلیت خرید و فروش. این نام‌ها... .

پس برای دوری از هر سوءفهمی باید نمایش‌نامه‌ها را خواند و سنجید و باید به نمایش‌نامه‌ها اشاره کرد؛ مثلا پلکان یا آهسته با گل سرخ، یا سعادت لرزان مردمان تیره‌روز و کوکوی کبوتران حرم... .

و لابد نه با دورِ تُند، مثلا ۴۰۰ نمایش‌نامه را در عرضِ ۶۰ روز! در این وضعیتِ «دورِ تُند»، که نمایش‌نامه‌ها «ورق می‌خورند»، اشاره کسانی همچون اکبر رادی و علیرضا نادری به «نام»ها، می‌تواند سوءتفاهم ایجاد کند و به‌دلیل هوای آلوده‌ای که در آن نفس می‌کشیم، شائبه مرید و مراد بازی! همان داستان قدیمی «استاد-شاگرد»بازی... و اگر برخی از این نام‌ها ناآشنا یا حذف‌شده از جریانِ دورِ تُند داوری هم باشند، احتمالِ به‌راه‌افتادنِ اَلم‌شَنگه هم می‌رود. هرچند داوران، همین نمایش‌نامه‌نویسانِ جوان دیروز باشند، که خودشان هم «زهرِ مردودی» چشیده، «داغِ جوانی سوخته» بودند... .

هرازگاهی به «بحران» اشاره می‌شود؛ بحران آب، بحران ترجمه، بحران تورم، بحران نمایش‌نامه، بحران بی‌کاری جوانان، بحران کالایی‌شدن تئاتر... جزء مهمِ هر بحران، ناپایداری «نتیجه» است؛ یعنی تقلب در نتیجه! یا اساسا در وضعیت هرج‌ومرجِ مطلق، اهمیت‌ندادن به نتیجه. نتیجه به‌عنوان «ماحصلِ کار» و «چیزی که از چیزِ دیگر حاصل شده باشد». دقیقا در این وضع است که تجارت و بازی‌کردن با «نام»ها مُدِ روز می‌شود و چه وضعیتِ آشنایی!

و در این وضعیت مگر «نقد» جِگرِ سیلی‌زدن و افشاکردن داشته باشد، چراکه علیرضا نادری و اکبر رادی هر چند به نمایش‌نامه‌ها و نویسنده‌های آینده اشاره کنند، چون «نقد» نباشد، بحران روی نام و نمایش‌نامه سایه افکنده، هزاره و نسل را سیاه کرده، ... و کفِ آرزوی ما می‌شود «امنیت» و سلیقه سیاسی ما می‌شود مُچکِربودن از وضع موجود... .

اکبر رادی بیش از یک دهه پیش، به نمایش‌نامه‌ها اشاره کرد و علیرضا نادری یادِ نقشِ استادمحمد در امکانِ اجرای «سعادتِ لرزان...» را یادآوری کرد و هیچ‌یک حتی در بازی «استاد-شاگردی» وارد هم نشدند، چون نسل‌ها را می‌دیدند و هزاره‌ها را. اما در وضع موجود، در ورطه بحران، اوضاع طورِ دیگری است؛ نام‌ها به آسانی کالا می‌شوند و نمایش‌نامه‌ها فراموش. نام‌ها محلِ مناقشه می‌شوند و نمایش‌نامه‌ها در بهترین شرایط با تیراژ پانصد نسخه به انتشار می‌رسند. و اجرا منوط به گیشه می‌شود و چاپ نمایش‌نامه منوط به اجرا. حال، هرچند علیرضا نادری استدلال کند که «این فلاکتِ اکنون، نتیجه قرعه‌کشی نیست و از آسمان هم فرود نیامده، ما همگی نتیجه و تیشه بر نتیجه‌های هممیم» و این گزاره را متصل کند به عملِ تقسیم‌کردنِ جایزه با یک «نام» با ادعای نمایندگی «نسلی که با شور، انگار از آینده می‌آید و از گذشته، خوب خبر دارد؛ اما دریغ که تنها ورق می‌خورد و کمتر خوانده و شنیده می‌شود».

اشاره علیرضا نادری به یک «نام» به میانجی یادی از گذشته است که چطور «سعادت لرزان...» به اجرا رسید و چاپ شد و در طول این یک دهه گویا هنوز زنده است. و احتمالا چطور می‌شود سعادت‌های لرزان دیگری را رستگار کرد.

تنها «نقد» است که بحران را مُنقادِ منطقِ شفافِ خود می‌کند و هر ادعای «امرِ نو» را بررسی می‌کند و تقلب را افشا می‌کند و محذوفان را صدا می‌کند و آرزو و سلیقه را ارتقا می‌دهد. و تنها «نقد» است که مفاهیم «گذشته» و «آینده» و «نسل» را از هزارِ منشورِ خود می‌گذراند و جلوه‌های متکثرش را به دید می‌آورد. تنها «نقد» است که پیام علیرضا نادری به بنیاد استادمحمد را قابل فهم می‌کند. نقد کجاست؟

مهاجران اروپایی در فیلم میشاییل هانکه

شرق: کارگردان برنده نخل طلای جشنواره کن قصد دارد از بحران مهاجران اروپا در پس‌زمینه فیلم جدید خود استفاده کند. هانکه در فیلم جدید خود که قرار است در جشنواره کن سال ۲۰۱۷ به نمایش گذاشته شود، از ایزابل هوپرت و ژان لویی ترنتینیان به‌عنوان بازیگران اصلی استفاده خواهد کرد. به‌این‌ترتیب همکاری موفق این بازیگران و هانکه در فیلم برنده اسکار «عشق» بار دیگر تکرار خواهد شد. به گزارش خبرآنلاین، این چهارمین همکاری هانکه و هوپرت در یک فیلم خواهد بود. هوپرت پیش از این در فیلم‌های «معلم پیانو»، «زمانه گرگ» و «عشق» به کارگردانی هانکه بازی کرده است. هانکه مدت‌ها بود که ایده ساخت فیلم «فلش‌ماب» درباره کاراکترهای ناهم‌خوان آنلاین را در سر داشت، اما در نهایت این پروژه را در ماه ژوئن امسال کنار گذاشت.

هاله مشتاقی‌نیا
نمایش‌نامه‌نویس

درباره «جان گز»

روزی از این جنگ خواهم نوشت

یک- من و هم‌نسلانم در دوره‌ای که در آن انفجار بود و وحشت و بمب، کودکی نکردیم. ما، بزرگ شدیم در همان سال‌ها.

دو- از میان قصه‌ها، سوژه‌ها و ایده‌هایی که گاه نوشتمشان و گاه همچنان در گوشه‌ای از ذهنم جا خوش کرده، می‌دانستم که روزی از این جنگ خواهم نوشت. از روزگاری که گذشت و انسان‌هایی که بعد از سال‌ها، هنوز دست‌وپنجه نرم می‌کنند با جای خالی شهیدِ گمنامشان یا نفس‌های بُریده‌بُریده رنجِ شیمیایی‌شدن و... .

سه- خبری پیچید در رسانه‌ها و فضای مجازی: «پیکرهای مطهر ۲۷۰ شهید دفاع مقدس در عملیات تفحص کشف و روز ۲۸ اردیبهشت از طریق مرز شلمچه به کشور وارد شدند. از این تعداد، ۱۷۵ شهید غواص و خط‌شکن بوده‌اند که با دستان بسته به شهادت رسیده و زنده‌به‌گور شده بودند.

این شهدا ابتدا از اروندرود عبور کرده و جزایر ام‌الرصاص را پشت‌سر گذاشته بودند و در جزیره «ابوفلوس» در یک روستا در منطقه ابوخصیب که ۱۵کیلومتر جلوتر از خط مقدم است، پیکرهایشان کاوش شده است». عصر بود. به خودم آمدم دیدم از خانه زده‌ام بیرون و در خیابان یوسف‌آباد راه می‌روم. چند ساعت بود؟ چندبار بالا تا پایین آن خیابان را تنهایی گز کردم؟! می‌دانستم وقتش رسیده! وقتِ آنچه این سال‌ها می‌خواستم بنویسم.

چهار- شروع کردم به تحقیق درباره عملیات کربلای چهار: عملیاتی که لو رفت... واژه‌ای که پیدا کردم: «جان گز»، جان‌ها گزیده شد. گردان رفت، نفر برگشت...

پنج- تابستان شد. دفترکار آقای نیما دهقان و صحبت از اجرای متنی از من که منتشر شده بود. حرف از ایده‌ها و طرح‌ها شد. گفتم دوست دارم متنی پیرامونِ اجتماع امروز و شهدای غواص بنویسم. ایشان هم گفتند که خودشان هم ایده دارند و استقبال کردند. آن روز، در آن ساعت، در آن دفتر، آغاز به کاری بود که خودم نمی‌دانستم سرانجامش چه خواهد شد، اما شوقی عجیب با من بود.

عکس: کامران چیذری

شش- مراحل نگارش آغاز شد: تحقیق، دیدن فیلم‌های مستند، جلساتِ متعدد با کارگردان، خواندن کتاب‌های مختلف از خاطراتِ خانواده‌های شهدا و گفت‌وگو با برخی از این عزیزان. از طریق رابطی در موزه شهدا، اطلاعاتی درباره مادرِ یکی از این شهدای غواص در ساری پیدا کردم... و همچنین تحقیق درباره برخی از معضلاتِ اجتماعی مثلِ بادی‌پَکرها (قاچاقچی‌هایی که به شیوه بلع موادمخدر را جابه‌جا می‌کنند) و... .

هفت- شش اپیزود نوشته شد. با رویکرد اجتماعی و محوریتِ عملیات کربلای چهار و بازمانده‌ای از آن زمان...

هشت- تجربه نوشتنی لذت‌بخش در کنار کارگردانی که به این سوژه، باور قلبی داشت و دارد. اپیزود اول، «تهران، همین حوالی» که یک عاشقانه بود و به صلاحدید کارگردان و نزدیک‌شدن به خطوط قرمز، تغییر کرد. پایان‌بندی اپیزودهای «فراموشی» و «خون‌بها» هم با گپ‌وگفت‌هایی که شد و بنا به شرایط، تغییر کرد. اما هرآنچه که نوشتم، دوست دارم. هرآنچه بود، تعامل بود.

نه- کار به اجرا رسید و این شب‌ها، دچار حس‌وحال غریبی هستم از انرژی تماشاچی‌ها... مثلِ بازمانده‌ای از همان عملیات که به تماشای کار نشسته بود و اجرا را تاب نیاورد و... .

ده- «جان گز» برای من ادای دینی است به انسان‌هایی که رفتند تا من امروز باشم و بتوانم از مردمِ روزگارم بنویسم.